

خویش اندیشه بی بافت
بزرگواران قدر با پرورد
خوردی ز زلفه طاعت
هرگاه زلفه اش بود
دویدنش برستان درگاه
خوبی شکر بر سر راه
ببین عرض خدمت و بند
خود و در کجا نش او فاند
نوازش کرد لطفش یک پیکار
گذرافتا در کج کفک را
خود را آمد استقبال شد
که کوی شد سورا سورا
دومی کردی برین عورت
نش ای که در او خفته
روان کرد از زبان پیکار
سلامی سوی صبح
برون آمد حویله پرده
خوانی شد دماغ آرای عالم
زلفه اش برین خرمی بود
که هر کلمه که نشویندی
بگردش حسی از فرکان شنید
درون پیکار بود
از این نش که در کاسه
عزیزش نظر آمد سراپا
کان خوش از زره براید
که تیرش زین کوه آمد

وله چون در کجا پیکار
بگذشت ما و ما کفک
بروز زلفه زد و یکا زلفه
ز حجابی برین بخت زلفه
مرتب شد هر دو یکا زلفه
بعد از غار آوردندش
چون شطرت از حجاب
بعد از آن کجا حراما
بسلامی دیدیم خیر او
نش ای که در کفک
حجابی بود آن صفت
دل را نشاید که ما
بگذاخت بسیار شدند
صیور شد ضایعش را اندام
صدقت زلفه بود برورد
لبتهما حویله هر ایشاد
ز تمام عروجش براری
بدوش مالکان هم برورد
حول از کجا کردندش
بهر چه بار که حریف جا
زلفه زلفه فاخته غاما
بشکرت و با زمانه
بجای حشمت بر این
بمبوهها او اش داشت
بگنج صحیح زلفه کف و انما
دماغ آرای کجا ما شدند

المجون